درس ششصد و پانزدهم

کلام حکماء در مورد تشخّص (۵)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم[۱]

وَ أمّا ما قالَ بَعضُ أهلِ العِلمِ مِن أنَّ الشَخصَ نَفسُ تَصَوُّرِهِ یَمنَعُ الشِّرکَةَ وَ لَیسَ ذلِکَ بِسَبَبِ مُقَوِّماتِهِ فَإنَّ المُقَوِّماتِ لذاتِها لا تَمنَعُ الشِّرکَةَ.[۲]

ایشان در اینجا چند مطلب می‌فرمایند که هرکدام از اینها خواسته‌اند به یک نحوی مسئلهٔ تشخّص و تمیّز را بیان کنند بعضی از این تعاریف این است که فرمودند که تشخّص عبارت از ماده‌ای است که آن ماده خودش محقق نوع در خارج است چون تا نوع مصداق خارجی نداشته باشد آن نوع صورت جزئیه پیدا نمی‌کند و به همان صورت کلیهٔ خودش در ذهن باقی هست ولی وقتی که مصداق خارجی پیدا کرد آن موقع این نوع وجود و ظهور خارجی دارد، مصداق خارجی آن‌هم به ماده است و این مادهٔ خارج است که می‌آید و جنس را در خارج محقَّق می‌کند و او را از عالم ذهن به عالم اعیان اخراج می‌کند. پس ماده مشخِّص می‌شود.

این کلام این افراد است و دلیل آنها هم این است که ما وقتی که به هرکدام از خصوصیاتی که منضمّ به ماده از عوارض و آثار و لوازم می‌شود نگاه کنیم، می‌بینیم که اینها یک حقیقت کلی هستند که قابل سریان به مصادیق متعدده هستند، اگر لازم باشد، خب این لازمی است که متفق با آن است و قابل سرایت برای بقیه است. اگر عوارض باشد، مثلاً انتساب به زمان برای همه می‌شود و انتساب به مکان برای همه می‌شود، این مقدار از طول و عرض، یک میلیارد هم ممکن است این طول و عرض را داشته باشند و همین‌طور راجع به آن مقوّمات ذاتیه که باعث می‌شود این ماده در خارج باشد همهٔ اینها کلیاتی است که مصادیق مختلفة الصوره و متحدة

---

[۱] ۱. یک دفعه در حرم امام حسین علیه‌السّلام مشرف شده بودیم یکی از این رفقا آنجا بود، خواست نماز بخواند بعد از تکبیر، گفت: «أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم، بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم»، یکی از اهل علم که مسنّ هم بود و لابد با کاروان آمده بود به ایشان رو می‌کند و می‌گوید که ـ ایشان بعداً به من گفت؛ یعنی من ندیدم ـ بعد از تکبیر دیگر استعاذه نیست. «بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم» باید گفت. گفتم به ایشان بگویید: شما تکبیرات مستحبه را در روایات تا به حالا ندیده‌اید؟! چقدر واقعاً مردم دور از مسائل هستند!

[۲] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۴.

الماهیه در تحت این مقوّمات می‌توانند قرار بگیرند. بنابراین آنچه که موجب می‌شود تشخّص به‌واسطهٔ او حاصل بشود ماده است تمام اینها کنار می‌روند و فقط ماده می‌ماند.

پاسخ مرحوم آخوند نسبت به مسئله این است که در اینجا می‌توانیم تشخّصی را که ایشان علتش را ماده می‌دانند به تمیّز برگردانیم که تمیّز باعث افتراق بین این شیء و سایر اشیاء می‌شود و بحث ما در تشخّص است.

تمیّز؛ یک مفهوم جدای از سایر مفاهیم

تمیّز؛ یعنی یک مفهومی است که از سایر مفاهیم جداست، یک عین خارجی که از سایر اعیان خارجی جداست و فرق می‌کند. بله! به‌واسطهٔ خصوصیاتی که می‌بینیم، حکم به جدایی می‌کنیم. فرض کنید الآن ایشان در اینجا نشسته‌اند و کسی دیگر نمی‌تواند در جای ایشان بنشیند. این یک عارضی است که الآن در اینجا اختصاص به ایشان دارد، وضعی که الآن ایشان دارند با وضعی که سایر افراد دارند ممکن است تفاوت داشته باشد؛ شکل، خصوصیات، عوارض و اینها ممکن است تفاوت داشته باشد؛ من‌حیث‌المجموع از نظر زمان تمام این عوارض و وضع و انتساب به مکان تفاوتی ندارند البته از نظر مکان فرق می‌کند؛ آن انتسابی که این ذات و تعیّن به این مکان دارد دیگری ندارد یا لوازمی که برای یک شخص هست و آن لوازم را از بقیه امتیاز داده است، اینها چیزهایی است که امتیاز این ذات را از دیگران به ما نشان می‌دهد که یک فردی در اینجا هست ولی اینها باز تشخّص نیست، تشخّص چیز دیگر است.

تشخّص عبارت از همان حقیقت خارجی است چه اینکه امتیازی را بفهمیم یا نفهمیم، به امتیاز کار نداریم که اصلاً مِیزی بین او و دیگران هست یا نیست؛ حتی اصلاً فرض می‌کنیم که اصلاً اگر مِیزی بین او و دیگران نباشد باز تشخّصی در آنجا هست. آن خیال می‌کرد که بین لیلی و مجنون مِیزی وجود ندارد.

من کی‌ام؟ لیلی، و لیلی کیست؟ من *** ما یکی روحیم اندر دو بدن[1]

این کسی که دارد این حرف را می‌زند بین خودش و آن محبوب احساس اتحاد می‌کند و مِیز را برمی‌دارد تشخّص را دیگر برنمی‌دارد، این هفتاد کیلو است و دارد این‌طرف راه می‌رود، لیلی هم ـ نمی‌دانم چند کیلو بود چاق بود لاغر بود شصت و پنج کیلو بود یا هرچه بود! ـ برای خودش در قبیلهٔ خود دارد زندگی می‌کند و راه می‌رود هردوی اینها تشخّص دارند، ولی هم او و هم این می‌گوید: بین ما مِیزی نیست. میز؛ یعنی تفاوتی نیست و یک وجود است که دو مصداق پیدا کرده است ولی نفی تشخّص نمی‌کنند، این تشخّص خودش را دارد و آن‌هم تشخّص خودش را دارد. آنچه را که می‌بینیم میز است. آنچه که واقعیت در خارج دارد تشخّص

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر پنجم، ص ۴۷۲.

است. بله! تشخّص موجب میز خواهد شد نه‌اینکه میز موجب تشخّص است؛ باید یک عینی باشد تااینکه بین آن عین و سایر اعیان افتراق باشد وقتی که یک عین نباشد شما امتیاز را از کجا می‌خواهید بیاورید؟! اشتراک را از کجا می‌خواهید بیاورید؟! وحدت را از کجا می‌خواهید بیاورید؟! افتراق را از کجا می‌خواهید بیاورید؟! بنابراین این تشخّص، علتِ برای میز می‌شود.

تعریف از شخصیت بهمنیار

ایشان می‌فرماید که شاید منظور ایشان از تشخّص همین تمیّز باشد. بهمنیار هم که فیلسوف عالی‌مقام و عالی‌قدر و بسیار با فضل و فضیلتی بود، در اینجا می‌فرمایند که تشخّص به سبب احوال ماده است؛ یعنی به سبب حالاتی که برای ماده پیدا می‌شود؛ مثل وضعش، لوازمش، عوارضش، انتساب به زمان و مکانش.

آثار تشخّص و فرق آن با تشخّص

ایشان هم تقریباً قائل به همین مطلبی که قول قبل قائل به آن بود، هستند و این مطلب در جواب ایشان هم همین است؛ یعنی خود مرحوم بهمنیار در اینجا کلامی دارند که این کلام حکایت از این می‌کند که بنا به فرمودهٔ مرحوم آخوند منظورشان از تشخّص در اینجا علامت تشخّص و اثر تشخّص است نه‌اینکه نفس تشخّص منظور باشد، اثر تشخّص همین است که احساس می‌کنیم؛ ارتباط به زمان و به مکان هست، تحیّز است. دارای وضع و آثار و عوارض است؛ عوارض ذاتیه، عوارض خارجیه، موافق و ملاصق، همهٔ اینها از آثار تشخّص است ولی خود تشخّص عبارت از یک امر دیگر و از یک مسئله و وجود دیگر است.

تأثیر شناخت تشخّص فلسفی در مسائل فقهی

دقت در این مطلب انسان را حتی نسبت به مسائل فقهی هم یک‌قدری دقیق می‌کند که انسان در پرداختن به ملاکات بین خود داعی ذاتی در نفس مولا که بر فعل تعلق گرفته و بین آثار خارجی تفاوت قائل بشود. بین علت و بین حکمت در کیفیت مطالب و احکام فقهیه بتواند فرق بگذارد که چطور انسان گاهی از اوقات بین آن ملاک و بین مثبتات و بین مُظهر و مثبت یک حکم در آنجا خلط می‌کند؟ و این خلط باعث می‌شود نتیجه طور دیگری باشد. این مسئله، مسئلهٔ دقیقی است که راهگشای انسان نسبت به خیلی از مطالب می‌تواند باشد و همین‌طور سایر مواردی که برای تشخّص ذکر کرده‌اند؛ بعضی‌ها گفته‌اند: تشخّص به‌واسطهٔ ارتباط یک شخص با قرین او و با صاحب او پیدا می‌شود؛ اگر فرض کنید طائری دارد حرکت می‌کند چگونه انسان بین مذکر و مؤنث او می‌تواند فرق بگذارد؟ فرض کنید که دوتا کبوتر که باهم دارند حرکت می‌کنند انسان از این

اقتران این با او می‌فهمد که یکی از اینها باید نر باشد و یکی ماده باشد. اگر یکی تنها می‌رفت آدم نمی‌فهمید که این ماده است یا نر است، مذکر است یا مؤنث است! تشخّص آن از نظرهٔ به او معلوم می‌شود.

ایشان می‌فرمایند که این باز به همان تمیّز برمی‌گردد نه‌اینکه به تشخّص برگردد و این ذاتی یک شیء دائر بر شناخت ذاتی او نیست و دور لازم می‌آید. بله! ممکن است که ذاتی این شیء از عوارض دیگر مشخص بشود یعنی از نظر به آن، دیگری مشخص بشود نه‌اینکه ذاتی او مترتب بر ذاتی آن بشود بلکه هرکدام برای خودش هست، حالا باهم هستند و بعد هم با دیگری می‌روند، آنچه که در حیوانات هست خیلی خوب است می‌گوید: امروز با تو هستم و فردا با دیگری هستم این مردم هم همین هستند خیلی از آنها که از این مسائل خلاص و راحت شدند آنها هم در رعایت این مسائل به همین بهیمیّت رو آوردند!

وَ أمّا ما قالَ بَعضُ أهلِ العِلمِ مِن أنَّ الشَخصَ نَفسُ تَصوُّرِهِ یَمنَعُ الشِّرکَةَ وَ لَیسَ ذلِکَ بِسَبَبِ مُقَوِّماتِهِ فَإنَّ المُقَوِّمات لِذاتِها لا تَمنَعُ الشِّرکَةَ وَ لا بِسَبَبٍ لازِمٍ فَإنَّهُ مُتَّفِقٌ فَلا یَمنَعُ الشِّرکَةَ و لا بِسببٍ عارضٍ مفارقٍ فإنَّه أیضاً لا یَمنعُ الشرکةَ فَتَعَیَّن أن یَکونَ بِسَبَبِ المادَّة.[1]

جواب این جمله فَیَجِبُ است! آنچه را که بعضی گفتند: خود تصور آن شخص از شرکت در سایرین جلوگیری می‌کند به‌خاطر مقوّمات او نیست که همان صورتیت، ماده، جنس و فصل باشد، مقومات مفاهیم کلیه هستند و منع از شرکت نمی‌کنند. لازمی در اینجا نیست؛ لوازم و خصوصیاتی که برای اوست، همین‌طور انتسابش به پدر و مادر هم منع از شرکت نمی‌کند یا عوارض او و آنچه که همراه با اوست مثلاً آن نحوهٔ از وجودش و آن خصوصیات و آلات و اطوارش که اینها قائم به ذات هستند تمام اینها چیزهایی است که ممکن است در سایر افراد هم وجود داشته باشد؛ اگر جود دارد، بقیه هم ممکن است داشته باشند اگر بخل دارد، بقیه هم ممکن است بخیل باشند اگر اهل انفاق است، همین‌طور اهل بشاشت و رأفت و انبساط است لوازم ذاتیه و غیر ذاتیه در همهٔ اینها هیچ دلالتی بر او نسبت به تشخّص نیست چون خیلی‌ها ممکن است این صفات خوب یا صفات ناپسند را داشته باشند. عارض مفارق هم در اینجا نمی‌تواند مانع باشد؛ انتساب به مکان، انتساب به زمان، انتساب به والدین هم منع از شرکت نمی‌کند. پس آن ماده‌ای که قابل لمس و رؤیت است آن ماده است که موجب تشخّص و ظهور خارجی اوست آن ماده را که از او بگیرید مساوی با عدم است.

فَیَجِبُ حملُه علَی التَّمیزِ الَّذی هُوَ شَرطٌ لِلتَّشَخُّص فَإنَّ الهَیولیٰ حالُها فی التَّشَخُّصِ وَ مَنعِ الشِّرکَةِ بِحَسَبِ التَّصَوُّرِ حالُ غیرِها بَلِ النّوعُ المُتِکَثِّرُ الأفراد ما لَم یَتَخَصَّص المادَّةُ الحامِلَةُ لِإفرادِهِ بِوَضعٍ خاصٍ وَ زمانٍ خاصٍ لا یوجَدُ فَردٌ مِنه دونَ غَیرِه فَعُلِمَ أنَّ المادَّةَ ایضاً غَیرُ کافیةٍ لِتَمَیُّزِه فَإنَّ کَثیراً مِنَ الصّوَرِ وَ الهَیَئاتِ مِمّا یَقَعُ شَخصان مِنه فی مادَّةٍ واحِدَة فی زَمانین وَ امتیازُ أحَدِهِما عَنِ الآخَر لا بِالمادَّة بَل بِالزَّمان.[2]

---

۱. همان.

۲. همان.

ایشان می‌فرمایند که حمل این کلام بر تمیّز است. منظور از تشخّص در اینجا تمیّز است، شرط تشخّص این است که تمیّز داشته باشد و نه‌اینکه شرط باشد. بهتر است در متن به‌جای «شرط» نَتیجةً لِلتشخّص باشد. حال هیولا در تشخّص و منع شرکت به‌حسب تصور حال غیرش است وقتی که ماده که هیولاست و استعداد برای هر صورتی را دارد، این ماده مفهوم کلی می‌شود؛ یعنی این مفهوم کلی در همهٔ اشیاء می‌تواند باشد. آن صورت که می‌آید، این ماده را متعیّن می‌کند والاّ شما هر قالبی که به آن ماده بزنید به همان قالب درمی‌آید و این فقط برای یک صورت خاص انحصار ندارد. مثلاً در این گِل تخم سیب بکارید، تبدیل به سیب خواهد شد، تخم پرتقال در او بکارید تبدیل به درخت پرتقال خواهد شد. هردو خاک است و فرقی نمی‌کند منتها در این موقع همین گِل و همین خاک تبدیل به یک نوع از انواع می‌شود؛ به نفس همین خاک بدون اضافه کردن هیچ مادهٔ دیگری تخم سیب بکارید و همین‌جا تخم پرتقال بکارید درحالی‌که به خاک چیزی اضافه نکردید ولی این خاک قدرتی دارد که همان خود را به صورت دیگر و به نوع دیگر درمی‌آورد خود را به شکل دیگر درمی‌آورد. فرض کنید شما در همین خاک تخم هندوانه بکارید این تبدیل به هندوانه می‌شود.

البته هندوانه روی زمین کاشته می‌شود و اگر روی هوا باشد روی کلهٔ افراد می‌افتد! مثل اینکه خدا به ملائکه‌اش گفته: هندوانه و خربزه و این کدوها که بزرگ هستند را روی زمین بکارند تا در سر کسی نخورد ولی گردو و اینها را نه، اگر خورد هم خورد مثل اینکه خدا عقلش یک مقدار از ما بیشتر است!!

حالُ غیرِها...؛ حال هیولا حال غیر خودش است؛ اعم از عوارض و لوازم و ذاتیات تفاوت نمی‌کند. نوعی که افرادش زیاد است، هر نوعی که دارای افراد متکثر است مادامی که ماده‌ای که حامل افرادش به یک وضع خاص و زمان خاص است، تخصص پیدا نکند فردی از او دون غیره پیدا نمی‌شود. مشخص می‌شود مادهٔ تنها کفایت برای تمیّز نمی‌کند و برای تمیّز چیز دیگر می‌خواهیم؛ باید یک صورت که آن حقیقت وجودیهٔ شخص است بیاید و آن ماده را از جنبهٔ قابلیت سریان برای هر فردی خارجش کند و فقط در یک مورد خاص منحصرش کند.

فَإنَّ کَثیراً مِنَ الصّوَرِ...؛ بسیاری از صورت‌ها و هیئت‌ها در یک ماده در دو زمان واقع می‌شوند؛ یعنی یک ماده هست که یک ماده دو صورت دارد؛ مثلاً یک ساعت پیش یک صورت داشت و الآن در اثر آب‌وهوا و اینها عوض شده و یک صورت دیگر پیدا کرده است. در دو زمان ماده یکی است ولی صورت فرق می‌کند؛ ماده‌اش که یکی است اما چون دو زمان بوده اینها با همدیگر امتیاز پیدا می‌کنند که ایشان فرمودند: تشخّص به سبب حالاتی است که بر ماده عارض می‌شود؛ وضع آن، چگونگی آن، حیّزش، انتساب به مکانش، بااینکه زمانش متحد است ـ یک زمان با اتحاد زمان ـ مقصود از تشخّص همین ممیّز است، ممیزی که بین دو شیء و بین دو چیز فرق می‌گذارد.

آنچه که ممیزات است فرق می‌گذارد؛ آن عبارت از وضع و انتساب به مکان است مثلاً این شخص اینجا نشسته و آن دیگری یک متر آن‌طرف‌تر نشسته است و این کیفیت جلوس، کیفیت حرکت، خصوصیت و آن خصوصیتی که الآن در شکل، در استقامت، در جلوس و ارتباط اعضاء نسبت به دیگری دارد، ایشان می‌فرمایند که تمام اینها مشخِصّات نیستند بلکه ممیّزات هستند. من‌باب‌مثال وقتی که من شما را به این شکل می‌بینیم و دیگری را هم به آن شکل می‌بینیم، باهم فرق می‌کنید و دو جور وضع در اینجا ملاحظه می‌شود و دو مکان در اینجا ملاحظه می‌شود. اختلاف هست ولی زمان یکی است هردو با همدیگر فرق ندارید. اول دو ثانیه شما زودتر از ایشان یا یک دقیقه بعد از ایشان دیده می‌شوید! دیده‌اید که بعضی‌ها وقتی حرف می‌زنند طرف دو دقیقهٔ دیگر یا پنج دقیقه دیگر می‌خندد؟! پنج دقیقهٔ دیگر تازه می‌فهمد چه گفته است! یکی به مجلسی وارد شد دید همه دارند می‌خندند، او هم خندید. گفتند: تو چرا می‌خندی؟! گفت: به شما اعتماد کردم تا بعد بفهمم! حالا نمی‌گویم که اهل کدام منطقه بوده است! گفت: چون به شما اعتماد کردم، دیدم شما می‌خندید پس حتماً خنده‌دار است! مهم خندیدن است نیاز نیست آدم بفهمد چه گفته است!!

تلمیذ: الإنسانُ ضاحِکٌ.

استاد: «باکی» هم داریم؛ ﴿فَلۡيَضۡحَكُواْ قَلِيلٗا وَلۡيَبۡكُواْ كَثِيرٗا جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾[1] خب البته این را برای ما که نگفته‌اند!

وَ هكَذا القول في حَملِ ما ذَهَبَ إلَيهِ بَهمَنيار مِن أنَّ التَّشَخُّصَ بِسَبَبِ أحوالِ المادَّةِ مِنَ الوَضعِ وَ الحَيّزِ مَعَ اتِّحادِ الزَّمان فَإنَّ المَقصودَ مِنه المُمَيِّزِ المُفارِقِ بَينَ الشَّيئَين لا ما يَجعَلُ الطَّبيعَةَ شَخصِيَةً وَ لهذا حَكَمَ حَيثُ رَأىٰ الوَضعَ مَع الزَّمانِ مُتَبَدِّلاً مَعَ بَقاءِ الشَّخصِ بِأنَّ المُشَخِّصَ هوَ وَضعٌ ما مِنَ الأوضاعِ الوارِدَة عَلَى الشَّخص في زمانٍ وجوده وَ لَولا أنَّ مُرادَهُ مِنَ المُشَخِّص عَلامَةُ الشَّخصِ و لازمُ وجودِه كَيفَ يَصِحُّ مِنه هذا الحُكمُ فَإنَّ الشَّخصَ المادّي كَزيدٍ مانِعٌ مِن فَرضِ الشِّركَة فيه بدونِ اعتبارِ وضعِه.[2]

مقصود از کلام بهمنیار، مقصود از تشخّص ممیزی است که بین دو شیء بین دو تعیّن می‌آید و بین آنها فاصله می‌اندازد منظور این نیست که بیاید طبیعه را شخصی‌اش کند، عینی‌اش کند، در خارج نشان بدهد منظور آن نیست آنکه وجود است و لذا همین ایشان در اینجا فرمودند: دیدند وضع با زمان تبدیل می‌کند شخص باقی است ولکن وضعش فرق می‌کند چه فرمودند؟ آنچه که مشخص است کیفیت شخص است، وضع و آن هیئت شخص است، وضع؛ یعنی همان هیئت، هیئت شخص است از هر هیئتی که می‌خواهد بر شخص در زمان وجودش به او وارد بشود؛ یعنی در آن زمان وجودش آن هیئتی که دارد، او را از بقیه ممتاز می‌کند؛ الآن ما در

---

[1] . سوره توبه (۹) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۱:
«و باید آنها کم بخندند و بسیار گریه کنند به پاداش أعمالی که از آنها سر زده است.»

[2] . همان.

اینجا وجود داریم؛ خب شما که وجود من را نمی‌فهمید از کجا می‌فهمید؟! از هیئت من می‌فهمید؛ نگاه به هیئت من می‌کنید؛ این چرندوپرندها چیست که می‌گوید! این هیئت مرا که نگاه می‌کنید با خودتان به عقل و کمال و درایت مقایسه می‌کنید، آن چیست؟ می‌گویید: دوتاست، این یکی است و آن یکی دیگر است؛ این یک وجود است و آن وجود دیگر است اگر منظور ایشان از مشخِّص آثار تمیّز نبود، آثار تشخّص نبود و لازمهٔ وجود او نبود چگونه یک هم‌چنین حرفی را می‌زدند؟ اینکه ایشان می‌فرماید: وضع ما در وقت وجود؛ یعنی آن اثری که از وجود الآن دیده می‌شود. آن اثر چیست؟ آن هیئت، آن اثر است که مشخصِ از اوست پس خود مشخِّص چیز دیگر است. اسم مؤثر را آوردند روی اثر گذاشتند و اسم محکی را روی حاکی آورده قرار داده است. این خودش بدون اعتبار وضعه، منع از فرض شرکت می‌کند. اصلاً کاری به هیئتش نداریم، اصلاً هیئتش را ندیدیم و قیافه‌اش را ندیدیم. آیا خودش وجود دارد یا ندارد؟ همین‌که خودش وجود دارد چه ببینیم چه نبینیم در هر وضعی می‌خواهد باشد در هر هیئتی می‌خواهد باشد اصلاً به هیئتش کاری نداریم به هیچ‌کدام از اینها کار نداریم ولی این زید فی‌حدّنفسه منع شرکت می‌کند و به وضع کاری ندارد. این وضع، آثار تشخّص است.

وَ کذا المراد من قولهم یَجوزُ أن یَمتازَ کُلُّ واحِدٍ مِن الشیئَین بِصاحِبِه فَإنَّ تَوَقُّفَ امتیازِ الطائِرِ علَی الوَلود و امتیازِ الولود علَی الطائر لَیسَ بِدورٍ إذِا المُمتَنِعُ تَوَقُّفُ ذاتِ کُلِّ مِنهُما عَلی ذاتِ الآخَر أو تَوَقُّفُ امتیازِ کُلِّ مِنهُما عَلی امتیاز الآخَر.[1]

تفسیر دیگری که از تشخّص شده است گفته‌اند که مراد از تشخّص این است که هرکدام از دو شیء به صاحب و به قرین خودش امتیاز پیدا کند؛ توقف امتیاز طائر بر ولود بر آن کسی که در کنارش هست و امتیاز ولود بر آن طائر، به دور نیست. آدم از این می‌فهمد آن چیست؛ از آن می‌فهمد این مؤنث است و از این می‌فهمد این مذکر است اگر تنها باشد نمی‌فهمد بلکه باید دوتایی باشند تا مقایسه بکند. دیگر آنهایی که خیلی خبیر هستند و نگاه می‌کنند، می‌فهمند.

ایشان می‌فرمایند که ممتنع این است که ذات یکی از اینها بر ذات دیگری متوقف باشد درحالی‌که ذات هرکدام اختصاص به خودش دارد و ربطی به دیگری ندارد، چه با همدیگر پرواز کنند چه نه، خیلی عجیب است! این قضیه را برای رفقا گفتم، ولی بسیار موضوع مهمی است؛ یک بنده خدایی بود الآن حیات دارد ولی ناقل این قضیه فوت کرده است. می‌گفت: یک دفعه با این سید که بسیار ساده بود داشتیم می‌رفتیم و جاده‌ای در کنار باغ بود، هفتهٔ قبل به همان باغ رفتیم و جاده‌ای خاکی بود و طی کردیم تا به آن محل رسیدیم، هفتهٔ بعد که آمدیم برویم، خب این شخص اهل آنجا بود ولی این سید بااینکه مسافر و مهمان بود، می‌گفت: نه باید از این‌طرف برویم، می‌گفتیم که از کجا می‌دانی باید از این‌طرف برویم؟! می‌گفت: من دلیل دارم! مدام می‌گفتیم:

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۴ و ۱۵.

بابا ما اهل اینجاییم تو می‌گویی: من دلیل دارم؟! گفت: هفتهٔ قبل که از اینجا می‌رفتیم دوتا کبوتر بالای سر ما بودند و همراه ما آمدند، الآن همان دوتا کبوتر دارند از آن‌طرف می‌روند، حالا شما این قضیه را ببینید همان قضیهٔ خسن و خسین هرسه دختران مغاویه است می‌شود[1]!! اولاً تو مهمانی و این اهل این شهر است و باغش اینجاست، حالا تو داری راه را به او نشان می‌دهی؟! بعد هم آن دوتا کبوتر مگر همان‌هایی هستند که تو دیدی؟! ثانیاً مگر کبوتر باید از یک جا برود؟! حالا امروز آمده از یک جای دیگر دارد می‌رود! جداً ببینید خودمان این‌طوری نیستیم؟!

در قضایا و حکمی که می‌کنیم این‌طوری نیست؟! به همین راحتی؛ یک حرفی یک نقلی می‌گوییم و اصلاً نه روی آن فکر می‌کنیم و نه تأمل می‌کنیم! براساس ذهنیتمان می‌آییم و ... حالا وقتی انتهای آن را نگاه می‌کنیم می‌بینیم این قضیه اصلاً این‌طور نبود، فقط آمدیم و رفتیم و حکم کردیم و اساس تمام کارهایمان را هم روی همین گذاشتیم؛ گفتیم که إلاّ و بِالله همین است! آقا این همین است که من می‌فهمم و غیر از این‌هم نیست، حالا بیا درستش کن! می‌گوییم که به خدا به پیغمبر، این نیست. می‌گوید: نه‌خیر همین است!

خلاصه می‌گفت: آخر نمی‌آمد. بالأخره گفتیم: بابا برویم اگر آنجا نبود برمی‌گردیم. یک مقدار راه نیم ساعت بیشتر برویم رفتیم دیدیم همان باغ پیدا شد، همان در پیدا شد و همان فضا پیدا شد. آن‌وقت این آقا با این طرز تفکر در مردم می‌خواهد زندگی کند! حالا بیا و ببین چه خواهد شد! مگر کسی با این می‌تواند رفیق شود؟ مگر کسی با این آدم و با این طرز تفکر که کبوتری دارد از بالا می‌رود پس این راه همان است، می‌تواند آشنا شود؟!

یک دفعه یک جایی بدرقهٔ مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه رفته بودیم می‌خواستند مشهد بروند، در همان سفری که هجرت کردند و دیگر رفتند، بعد یکی از رفقا آنجا بود یک طیاره‌ای در آنجا ایستاده بود. یکی گفت که این برای کجاست؟ گفت: برای یک کشوری است. بعد گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: هر روز این طیاره از بالا سر می‌آید و می‌رود، و در روزنامه هم نوشته که فلان طیاره از فلان کشور در اینجا می‌آید. این شکلش مثل آن است پس این باید برای آنجا باشد! آن‌وقت همین آقایی که دارم می‌گویم ـ جدی دارم به شما

---

[1] . اشاره به این داستان است:
یکی گفت: خسن و خسین هر سه دختران مغاویه بودند که در مدینه آنان را گرگ درید!
گفتند: خسن و خسین نبود، حسن و حسین بود. هر سه نبود، هر دو بود. دختر نبود، پسر بود. مغاویه نبود معاویه بود. معاویه هم نبود علی(علیه‌السّلام) بود. در مدینه گرگ آنها را پاره نکرد بلکه امام حسن را زنش زهر داد، امام حسین را هم شمر ملعون تو صحرای کربلا شهید کرد. آن کسی را هم که گرگ خورد حضرت یوسف بود آن هم در مدینه نبود در راه کنعان به مصر بود آن هم نخورد بلکه برادرهایش گفتند خورد که از اصل دروغ بود! (محقق)

می‌گویم ـ همین آقایی که این حرف را دارد می‌زند که الآن همه داریم می‌خندیم، نه صغریٰ قضیه صغریٰ است و نه کبریٰ آن کبریٰ است و نه نتیجه‌اش نتیجه است! مرده‌شور هم صغرایت را ببرد و هم کبرایت را ببرد. مرده‌شور آنچه که از این صغریٰ و کبریٰ درآمده که همان نتیجه است را ببرد! ـ الآن تئوریسین یک جریان می‌شود! آن‌وقت باید چه‌کار کنیم؟! این سرمان را باید به کجا بزنیم؟! به درخت بزنیم؟! به دیوار بزنیم؟! این آقا تئوریسین یک جریان می‌شود! عجیب است!

مولانا ـ خدا رحمتش کند ـ واقعاً یکی از این حرف‌های مولانا بین سایر حرف‌ها پیدا می‌شود؟! ـ چقدر می‌گوید: به افکارتان توجه کنید، چقدر می‌گوید: به این خیالات فکر نکنید؛ «بر خیالی صلحشان و جنگشان»؛[1] با یک خیال اخم می‌کند و جنگ شروع می‌کند بعد با یک لبخند صلح می‌کند و می‌گوید که آدم خوبی است، اشتباه کردم دیروز گفتم: آدم بدی است! چرا؟! چون حالا به او خندیده است. همین تمام شد! یک کاری انجام می‌دهد همه خیال در خیال! عجیب است! یااینکه باید چشم انسان باز شود و باطن افراد را ببیند که خب مشکل از بُن حل می‌شود و وقتی که باطن را نگاه بکند، دیگر به حرف نگاه نمی‌کند؛ ممکن است حرف حرفی نامناسب باشد ولی باطن، باطنی است که غرض ندارد و وقتی غرض ندارد این دیگر عکس‌العمل نشان نمی‌دهد. می‌بیند اشتباه گفته و منظورش این بوده است. خب انسان خیلی از اوقات حرف را اشتباهی می‌زند ولی منظوری ندارد. بنده خودم خیلی از اوقات در تلفظ، در کردار، در الفاظ اشتباه می‌کنم و در یک منظور دیگری هستم و حرفم یک منظور دیگری را می‌رساند لذا شبهه پیش می‌آید، اما اگر انسان باطن را نگاه بکند این شبهات برایش نیست. یا باید این‌طور باید بشود یا از نظر عقلی حداقل به یک جایی برسد که بتواند روی مطالب، آن حساب صحیح خودش را بار کند، نه از نظر باطن چشممان باز است و نه از نظر ظاهر به یک وزان عقلی و یک متانت عقلی و نفسی رسیده‌ایم که مطالب را بتوانیم بار کنیم. آن‌وقت چه می‌شود؟! خیال می‌کنیم؛ خیال در خیال در خیال و تصور! این می‌شود اوضاعی که دارید می‌بینید؛ این جنگل مولایی که دارید می‌بینید!!

و أمّا توقفُ امتیازِ کلٍ منهما عَلی نَفس الآخَر فلا یلزم منه محذور کَما سَیَجی فی حالِ المُتِضایفین.[2]

توقف امتیاز هرکدام بر یکی دیگر اشکال ندارد، شما به او نگاه می‌کنی می‌بینی که این با او فرق می‌کند، خیلی خوب امتیاز این متوقف بر اوست، مسئله‌ای نیست و دور لازم نمی‌آید. متضایفین هم همین است که در آنها امتیاز یکی از آنها بر دیگری [مورد نظر است] یا در مورد اضافهٔ ابن، اب، تحت، فوق، سماء، یمین و یسار

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۳:
بر خیالی صلحشان و جنگشان *** وز خیالی فخرشان و ننگشان

[2] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۵.

این وجود هرکدام متوقف بر دیگری نیست ولی اتصاف یکی متوقف بر دیگری است؛ وجود سماء متوقف بر ارض نیست و سماء برای خودش هست و وجود ارض هم متوقف بر سماء نیست چون این‌هم برای خودش هست ولی ارضیت، سمائیت، تحتیت، فوقیت و امثال‌ذلک عناوینی هستند که اینها معلول برای متضایفین هستند و تا تضایفی نباشد این عناوین انتزاع و استخراج نمی‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد